

«فرهیختگان» محتوای کامل ۶ نشست پیرامون ایده دانشگاه در اندیشه فیلسوفان غرب را منتشر می کند

در جست‌وجوی ایده برای دانشگاه

فرهنگستان، مجموعه و سازه‌های دانشگاهی را به‌عنوان یکی از مهم‌ترین دستاوردهای تمدن بشری می‌داند. این سازه‌ها، به‌عنوان نماد پیشرفت و تمدنیّت، نقش مهمی در شکل‌دهی به فرهنگ و تمدن یک جامعه دارند. در این مقاله، به بررسی اهمیت و نقش دانشگاه‌ها در جامعه می‌پردازیم.

فاطمه بریمانی‌ورنی

خبرنگار گروهاندیشه

چندی است که با نوعی رخوت علمی و رکود دانشگاه مواجه شده‌ایم. دانشگاه مساله‌محور جزو لفظ کلیشه‌ای چیزی باقی نمانده و حالا با دانشجویانی مواجه هستیم که وارد دانشگاه‌های معتبر شده و چهار سال، هفت سال یا ۱۰ سال بعد فارغ‌التحصیل می‌شوند و اگر در این میان مهاجرت نکنند، کمتر به فکر بهره از سال‌های تحصیلی‌شان خواهند بود و در زمینه رشته تخصصی‌شان فعالیت خواهند کرد. چندسالی است که مساله رکود و رخوت علمی در ایران دغدغه نغدز دانشجوان دانشگاهی مواجه هستیم که معتبر شده و چهار سال، هفت سال یا ۱۰ سال بعد فارغ‌التحصیل می‌شوند و اگر در این میان اندیشه‌کده‌ای متشکل از دغدغه‌مندان این حوزه برای پرداخت مبنایی به مساله دانشگاه روی کار آمده است. آنچه در این پرونده خواهید خواند همه این چیزی است که در مدرسه بهره مرکز اندیشه‌سوزی و سیاست‌پژوهی یاد گرفته‌اند. مساله محوری این دوره درآزمی در ایده دانشگاه در اندیشه فیلسوفان غرب است. در دوره‌ای که طی دو روز و به صورت کارگاهی در

دانشگاه صنعتی شریف برگزار شد، با حضور اساتید متعدد ایده دانشگاه مطرح شد. شاید همین تغییر بنیین و تشریح شد و حالا بناسنت ما در چند شماره به مباحث فلسفی حول محور دانشگاه صنعتی نهاد علم و سرچشمه توسعه کشور بپردازیم. در ابتدا لازم است تا پیش از ورود به جریان بحث و تحلیل ایده فیلسوفان متعده، چند مفهوم تبیین شود و در جریان مباحث قرار گیرد.

دانشگاه، یعنی امری که به اجزا، ساختار و بخش‌های مختلف دانشگاه، نظم می‌دهد. می‌خواهیم از امری صحبت کنیم که تعیین می‌کند در این دانشگاه، هر چیزی کجا باشد، اصلا باید یا نباشد و چه معنایی داشته باشد. شاید همین تغییر بهترین تعبیر باشد؛ امر نظم‌هنده و نظم‌بخش. آنچه نظام حاکم را تعیین می‌کند، ایده‌ای محوری است که در این دانشگاه شکل می‌گیرد. به تعبیر دیگر، معناگنده اجزا است. ما در این دانشگاه، بخش‌های مختلف ساختاری، یکی نفعان مختلف انسانی و همچنین استاد، دانشجو و کارمند داریم. هرکدام از آنها، چرایی باشند؟ چگونه باید باشند؟ در چه نسبتی با همدیگر باید مناسبات خود را شکل دهند؟ همگی به این نکته برمی‌گرد که آنها حول چه نوعی از دور یکدیگر جمع شده و با همدیگر نظام مورد نظر می‌سازند؟ آن ایده می‌شود ایده دانشگاه. اگر نخواهیم تغییر دیگری ارائه کنیم، ایده دانشگاه یعنی ان امر وحدت‌بخش. آنچه دانشگاه موجود به آن تبدیل شده و بعد همه اجزا حول آن جمع می‌شوند. ممکن است تلقی ابتدایی این باشد که ایده دانشگاه، ایده روشنی است. ساختاری هست، آدم‌های آیند و یک‌سری علوم را آموزش می‌دهند، آموزش می‌بینند و فارغ‌التحصیل می‌شوند. اگر مقداری بحث را دنبال کنیم، همان اندک‌ای کار روشن می‌شود این گونه نیست. اتفاقاً ایده‌های متفاوتی می‌تواند که در میان باشد. وقتی به مسیری که دانشگاه در طول تاریخ طی کرده، نگاه می‌کنیم، می‌بینیم این ایده دچار تطواری شده است. ابتدا با ایده‌ای نوعی از نگاه، این نظم، ساختار و نظام برقرار شده و به مرور نه‌فقط در اجزا، ساختارها و فروع این سازمان نهاد اجتماعی بلکه در ایده محوری و مرکزی دچار تطورات و تحولات می‌شوم. به‌طور مثال ممکن است در دوره‌ای ایده دانشگاه چیزی شبیه به این باشد: دانشگاه، پایگاه، مجموعه و سازمانی برای کشف رمز و رازهای هستی است. آن‌ها در دانشگاه دور هم جمع می‌شوند تا رمز و راز هستی را کشف کنند. اگر ایده محوری چنین باشد، حتماً اساتید و دانشجویان موفق در تناسب با موفقیت در کشف رمز هستی تعریف می‌شوند.

گروه‌های فلسفی و فلسفه‌پژوهی

باید به این بحث بپردازیم چون تا زمانی که تکلیف ما با ایده دانشگاه روشن نشود، تکلیف‌مان با بحث‌های دیگری که در دانشگاه داریم، پیگیری می‌کنیم و دغدغه ماست، روشن نخواهد شد. اگر نخواهم غمی‌تر بحث کنیم باید بگویم وقتی با دانشگاه مواجه می‌شویم، به نظر من می‌توانیم نوع مواجهه، برخورد، مسائلهایی یا پاسخگویی خود به مسائل در فضای دانشگاه را در سه سطح قرار دهیم.

سطح ۱: عملیاتی است. مثلاً در «**ر**» اینجا یا آنجا نصب کنیم. غذای سفک را از اینجا یا آنجا بگیریم و قرارداد نامین مالی ببندیم یا ننندیم؟ مساله‌های عملیاتی که مدیران دانشگاه با آن مواجه هستند. واقعیت موجود این است که شاید ۹۰ تا ۹۵ درصد توان مدیریتی دانشگاه و حیات وزارت

اندیشه


1900-2002
Hans-georg gadamer
هانس گئورگ گادامر

1889-1976
Martin heidegger
مارتین هایدگر

1883-1969
Karl Jaspers
کارل یاسپرس

1864-1920
Max Weber
ماکس وبر

1769-1859
Alexander von Humboldt
الکساندر فون هومبالت

1724-1804
Immanuel Kant
امانوئل کانت

پنجشنبه ۲۶ مرداد ۱۳۰۲ شماره ۳۳۸

۱۶

پنجشنبه ۲۶ مرداد ۱۳۰۲ شماره ۳۳۸

۱۵

ادامه از صفحه ۱۴

کارل یاسپرس یک فیلسوف و منتاژ از کبیرکارگردار و سنت اگزیستانسیالیسم است، بنابراین به‌طور طبیعی آرایش را باید در ضمن فلسفه او مطالعه کرد و خواند اما کتابی که از او پیش روی ماست، کتاب ایده دانشگاه است که احتمالاً دیده‌اید. این کتاب به جهت اینکه بعد از ماجرای جنگ‌های جهانی و به‌ویژه وضع آلمان بعد از هیتلر نوشته شده، وضع برجعی را نشان می‌دهد و به‌ندرت آرای فلسفی او در کتاب قابل مشاهده است. من سعی می‌کنم به ایده مرکزی یاسپرس از روی همین کتاب اشاره‌ای کنم و بحث درباره دانشگاه را از منظری باز کنم که او به آن پرداخته است.

یاسپرس در صفحه ۳۴ کتابش می‌گوید: «نوعی از تفکر وجود دارد که شهودی تولید می‌کند که اعتبار عام ندارد و نمی‌تواند عامه را متقاعد کند اما اهمیت اساسی برای زندگی دارد. این قسم تفکر به قلب واقعیت نفوذ می‌کند اما نه از طریق تحلیل، بلکه از طریق بروز ناگهانش شهود، زیرا زمان محدود و متقاعدکننده بودن عمومی و اعتبار عام است و تحقیقات و اکتشافات علمی محدود به مطالعه نمودهای هستی و نه خود آن هستند. در تقابل با این معنای محدود و نسبی، معنای گسترده تری از آن نیز وجود دارد. علم می‌تواند این معنای گسترده را به منزله مکمل و شاید حتی ذاتی خود تصدیق کند.» یعنی شیوه تفکری که شهود تولید می‌کند اما اعتبار عام ندارد. قبلاً یاسپرس گفته و ویژگی می‌کند: «سطح سوم، برخورد نظری، فلسفی و به تعبیری تمدنی با دانشگاه است. اینجا دیگر مسائل لایه اول و دوم مطرح نیست بلکه بحث مقداری اساسی‌تر می‌شود. در این دانشگاه، علم چگونه تعریف می‌شود؟ اصلاً چه تعریفی از علم، محور قرار می‌گیرد؟ این دانشگاه به چه اساسی می‌پردازد؟ چه اساسی را به‌عنوان ورودی می‌گیرد و چه انسانی را به‌عنوان خروجی خود تحویل می‌دهد؟ این لایه از لایه قبلی قوی‌تر است. هرچه به این لایه‌های عمیق‌تر نزدیک می‌شویم، معمولاً دیگر میزان پرداختن به آنها و اینکه ما حرف‌های جادی روی میز داشته باشیم، متسافله‌گنم می‌شود. تا زمانی که ما در لایه‌های بنیادین‌تر، تکلیف خود را روشن نکرده باشیم، تلاش‌هایی که در لایه‌های بعدی به کار می‌گیریم، نوعاً تلاش‌هایی ایتر می‌شود. در این دانشگاه، علم چگونه تعریف می‌شود؟ اصلاً چه تعریفی از علم، محور قرار می‌گیرد؟ این دانشگاه به چه اساسی می‌پردازد؟ چه اساسی برای زندگی دارد و بعد دو جنبه نوع علم را معرفی می‌کند: یکی علم محدود و دیگری علم گسترده.»

یاسپرس جلوتر در صفحه ۴۳ در فصل دوم کتاب، یک سری پیش‌فرض‌هایی را برای علم طرح می‌کند و می‌گوید: «ضروری‌ترین پیش‌فرض علم، معنایی از جهت‌مندی است. علم به‌عنوان یک کل بدون باوری که بر آن تکیه دارد، نه حقیقی است و نه زنده.»

معمولاً تلقی‌ای که از علم داریم به‌مثابه محاسبات عددی یا مجموعه‌ای از فرمول‌ها و در بهترین حالت گزاره‌های ظاهری علمی است که حکم‌های علمی صادر می‌کنند. این تلقی عمومی از علم است اما یاسپرس می‌گوید علم آن چیزی نیست که شما به‌راحتی بتوانید آن را به گزاره‌های محاسباتی یا احکام فطعی تقلیل دهید که متقاعدکننده هستند و عمومیت دارند. یاسپرس دارد پیش‌فرض اساسی علم را بیان می‌کند و بعد می‌گوید بدون این پیش‌فرض، علم نامسکناست و اتفاق نمی‌افتد. اینکه چرا یاسپرس در مورد علم صحبت می‌کند و ما هم از آن صحبت کردیم، دلیلش این است که دانشگاه نهاد علم است و اگر ما درباره ماهیت دانشگاه صحبت یا از دانشگاه پرسش می‌کنیم، در واقع داریم به‌طور طبیعی از ماهیت علم سخن می‌کنیم و به عبارتی به دربار علم می‌گوئیم یا نظری که به علم و

اندیشه

سخنرانی سیدعلی متولی امامی، مسئول گروه مطالعات نهاد علم موسسه علم و سیاست اشراق پیرامون ایده کارل یاسپرس

در دانشگاه وضع انسانی‌مان را از دست داده‌ایم

صحبت کنیم، یعنی بگوئیم دانشگاه چه کاری باید بکند، دانشگاه هم مثل هر چیز دیگری در جهان اتفاقی نیست «اگرچه هست- و هر چیزی علت و توضیحی دارد. دانشگاه تهران در لحظه تأسیس خودش پروژه پایان‌نامه دکتری عیسی صدیق است که از طرف دربار به اوسنارش داده شده که به دانشگاه کلمبیا در آمریکا بود. سفارشی که به او داده شده، طرح دارالفنون است، چون ما قبلاً دارالفنون داشتیم. او اعمی صدیق به یک دانشگاه آمریکایی رفته که سنت خودش را دارد. این طرح در فضایی اجرا می‌شود که فروغی در آنجا فکر می‌کند. این طرح دانشگاهی را صدیق نوشته اما مهم نیست، چون به لحاظ فکری، فروغی حاکم است. پس دانشگاه تهران در دوره پهلوی اول در سنت، یک دانشگاه اروپایی است. به همین دلیل اگر تعداد رشته‌دانشجوها در دانشگاه تهران در دوره پهلوی اول تا ۲۸ مرداد را محاسبه کنید، دانشجویان رشته علوم انسانی عمدتاً حاکم هستند و تعداد دانشجویان رشته‌ها بیشتر است و قدرت بیشتری هم دارند، چون فروغی اروپایی فکر می‌کرد و سنت دانشگاه آلمانی یا اروپایی بر آنجا حاکم است؛ دانشگاهی که مسائله‌اش حقیقت و شناخت آن است و علوم انسانی به فلسفه تولید می‌کند. اساتید بزرگ فلسفه در آن دانشگاه هستند. فروغی یک سال یا پنج سال بعد از شهریور ۱۳۲۰ از دنیا می‌رود. عملاً بعد از کودتای ۲۸ مرداد که انگلیس جای خودش را به آمریکا در ایران می‌دهد و در فقدان فروغی، سنت دانشگاه آمریکایی در ایران حاکم می‌شود. سنت دانشگاه آمریکایی یا اروپایی فرق دارد. ما تا قبل از این دانشگاه جامعی به نام دانشگاه تهران داریم که رشته‌های علوم انسانی غالب هستند و مسائله‌اش هم حقیقت است. مساله اساسی‌اش مساله فرهنگ عمومی است. پروژه سیاسی فروغی، پرورش ذوق عامه، کارهای فروغی شامل هزاره فردوسی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی و اقدامات دیگری که زمان او انجام می‌شوند، مساله پرورش افکار عامه و فرهنگسازی را دارند. دانشگاه تهران دانشگاهی است که فرهنگی است و اروپایی اما بعد از کودتای ۲۸ مرداد به‌شدت نسبت رشته‌دانشجوها تغییر می‌کند و به سمت فنی‌مهندسی می‌روند. دانشگاه‌ها از حالت جامع خارج شده و دانشگاه‌هایی که تأسیس می‌شوند، نیاز نیست دانشگاه باشند، بلکه اغلب موسسه کوچکی فنی‌مهندسی در گوشه و کنار هستند. دانشگاه‌های بزرگی هم که تأسیس می‌شوند مانند پلی‌تکنیک، صنعتی اصفهان یا تهران، صنعتی هستند، چون آمریکا و درک آمریکایی از علم بر جهان حاکم شده است. الان جنگ جهانی دوم است و آمریکا بعب آمش را در دوره شیوازمین گذاشته و مشت‌محکم خود را روی میز کوبیده و گفته که ما در جهان حاکم هستیم. وقتی ما در سنت دانشگاه، خودمان صاحب ایده نیستیم، ایده آمریکا که علم در ناسیون حاکم می‌شود و در ایران هم این اتفاق می‌افتد. دوباره انقلاب خودش نقطه تأسیس بود و با پیگیری حقوقی و قضایی کند. دانشگاه‌های آمریکایی در خدمت انجام دادیم. ما باز دانشگاه‌های پرکننده را جمع کردیم و دانشگاه جامع ساختیم، چون انقلاب اسلحه ایده فرهنگی دارد؛ البته در آن درگی که در شورای عالی انقلاب فرهنگی حاکم است و آن درک الهیاتی که با انقلاب حاکم شده است. دوباره به صورت موقت تعادلی ایجاد می‌شود و رشته‌های علوم انسانی قوی می‌شوند و مصالح می‌آید علوم را اسلامی کند. توجه‌ها به این سمت می‌رود. طرح دانشگاه شما با طرح شما از زندگی بیگانه است. اما باید بگوئیم خودمان اصلاح کنیم. اما دانشگاه ناهایم، دانشگاه‌ها داریم. دانشگاه پاریس در بدو تأسیس، یک دانشگاه الهیاتی و در خدمت کلیساست و تأسیس شده تا پیگیری حقوقی و قضایی کند. دانشگاه‌های آمریکایی در خدمت بازار هستند. در دنیا دانشگاه‌هایی هستند که کل بودجه آنها در فرآردا یا یک صنعت است و مساله به ما فریبش دانشگاه باید یک فرآردا مثلاً صنعت خودرو ببندد و برای آن صنعت کار کند. این دانشگاه‌ها کجا و دانشگاهی است یا دانشگاهی که برای می‌گوید و دانشگاه‌های آلمانی کجا یا یاسپرس در همین کتابش حرفش این است که بودجه دانشگاه این‌ها تماماً دولت بدهد. این را نمی‌شود در آمریکا گفت! آنها معتقدند دانشگاه باید بودجه‌اش از بازار دربیارود. همین این را بحث در کشور ما جاری است و در دنیار فرهنگان یا به‌ربری این سال مطرح شد که آموزش پرورش آوزیان دولت است و این قسه مربوط به ۱۰۰ میلیارد است. اینجاست زمانی که رئیس‌جمهور بود سفارشی هم به مرکز پژوهش‌های مجلس داد که پروژهای برای درآمدزایی دانشگاه‌ها تدارک دیده شود و سفارشان آن را به ما دادند. این طرح و درک از زندگی است و اتفاقی نیست. نمی‌شود هم دانشگاه خودش بودجه‌اش را از بازار تهیه کند و ضمناً در جست‌وجوی حقیقت بوده و فرهنگ هم باشد. اگر کسی این حرف را بزند، فقط در صورتی می‌تواند موجه باشد که بتواند یک طرح نظری داشته باشد و در آن ایده حقیقت را با ایده واقعیت جمع کند، یعنی برج‌ترین مساله تاریخ فلسفه از افلاطون تا الان که مساله حقیقت و واقعیت است را بتواند حل کند. این مساله به شکل مختلف تفسیر شده است. کسانی که جانب حقیقت را گرفتند، دانشگاه حقیقت‌گرا یعنی دانشگاه آلمانی را به وجود آوردند. آنها فیلسوفان بودند و دانشگاه‌های فلسفی را ساختند. این را یاسپرس می‌خواست. کسانی که جانب واقعیت را گرفتند، دانشگاه‌هایی مثل دانشگاه فونیکس یا دانشگاه‌های تجاری ساختند که قرار نیست ایده حقیقت آنجا باشد و علم تقدس داشته باشد. آنها در خدمت بازار هستند. مبنای نظری جهان را جهان آمریکایی گرفته که جانب واقعیت را دارد. الان دانشجوی بر چه مبنایی دانشگاهش را انتخاب می‌کند؟ ظاهراً در رشته‌های علوم انسانی یا بقیه رشته‌ها تفاهوی به این معنا وجود ندارد که شما در کدام دانشگاه آن رشته را بخوانید. در حوزه علوم انسانی ما در حوزه علمیه سنت داشتیم و حالا یک چیزهایی را از بقی مانده است. عده‌ای می‌گویند ما می‌خواهیم شاکرد، مصالح شویم، چون می‌خواستند خط فلسفی خاص مسائله‌شان همان است، به آنجا می‌روند. این گونه، سنت علمی یا مکتب‌شکل می‌گیرد.

ما در دانشگاه ایرانی چنین چیزی را نمی‌بینیم و دانشگاه‌ها علی‌السویه هستند. کسی می‌توان با قرعه دانشگاه را انتخاب کرد.

به بحث یاسپرس برگردیم که گویا ما در جست‌وجوی چیزی نیستیم. این وضعیت، وضع عمومی انسان در جهان است. این وضع در دنیا رو به افول گذاشته و دانشگاه به آن معنا موضوعیت ندارد. آن چیزی که پیش از این در آمریکا با اروپا بود، الان افت کرده است. این نشان می‌دهد گویا ما برپشتی نداریم. ابتدای بحث گفتیم که یاسپرس از شهود صحبت می‌کند و می‌گوید من انسان در لحظه‌ای که ناامنی و خطر را تجربه می‌کنم، در خطرترین وضع هستم و وقتی با خطر هستی یا واقعیت مواجه می‌شوم. آن لحظه، لحظه تولید تأسیس علم و حیات دانشگاه است.

درواقع اتفاقی که در دانشگاه ما در ایران افتاده این است که ما وضع انسانی‌مان را در دانشگاه از دست داده‌ایم؛ اما چیزی که در زمان بورگراژیک دانشگاه به‌عنوان یک اداره وجود دارد، این است که هیچ پیگیری و جست‌وجویی وجود ندارد.

اگر از یاسپرس پرسیم که ایده دانشگاه چیست، اومی‌گوید بنیین علم کلام تولید می‌شود. این تجاری تولید می‌شود که در آن شهود می‌کنیم و وضع انسانی داریم و احساسات ما هم جزیره‌دار شده است. بعد از این شما می‌توانید درباره علم به‌مثابه یک امر عمومی و متقاعدکننده و قاعه‌مند سخن بگوئید. علم فاعلند، صورت‌بندی و حکم دارد.

هستی داریم، نگاه ما را به دانشگاه تعیین می‌کند.

پس «علم به‌عنوان یک کل بدون باوری که بر آن تکیه دارد، نه حقیقی است و نه زنده، این جست‌وجو که با عاقلش ابتدایی ما به دانستن پیش می‌رود، به‌واسطه تصویری که ما از یکتابی وحدت حقیقت داریم، هدایت می‌شود. تلاش ما این است که داده‌های جزئی را شناسیم اما نه در و برای خودش.» در دنبال دنبال داده‌های جزئی هستیم اما نه برای خود داده‌های جزئی، بلکه به‌عنوان مرحله‌ای برای دست‌یافتن به یکتابی وحدت. «علم بدون ارجاع به کل هستی معنای خویش را از دست می‌دهد. از سوی دیگر اگر چنین ارجاعی وجود داشته باشد، حتی تخصصی‌ترین و جزئی‌ترین شاخه‌های علم هم با‌معنا و سرزننده می‌شوند.» یعنی اگر ما بخواهیم برسیم که چطور دانشگاه زنده خواهد بود و اساساً وجود خواهد داشت، یاسپرس می‌گوید در ارجاع به وحدتی که در عالم وجود دارد و دانشمند اگرچه در پیگیری از جزئیات کار علمی‌اش را پیش می‌برد اما امروزه در ارجاع به آن وحدت، آن جزئیات معنا پیدا می‌کنند؛ «اگر از خودمان برسیم که کل این دانش روی به کدام سواد، فقط می‌توان به‌زبان استعاری پاسخ دهیم. پاسخ این است که گویی جهان خود می‌خواهد شناخته شود و گویی این بخشی از وظیفه گرامی داشتن خواننده در این جهان است که جهان را به‌واسطه قوایی که خدا به ما داده، مشاهده می‌کند و با این تصور که افکار خواننده است، از بین‌دیشیم. گویی هرگز نمی‌توانیم به افکار او پی ببریم، مگر اینکه در جهان، هنگامی که آن را می‌شناسیم، منعکس شوند. آنچه جهت حقیقی هر پژوهش را تعیین می‌کند، توانایی ما برای جاذبه‌ن کردن و تفتیق دانشی دونهضر تفکر است؛ یکی اراده‌مبارای شناخت تنوع و شمار بی‌پایان حقایقی که تا ابد ما می‌گزینند و… یعنی ما در علم با امور متکثر عالم و جزئیات روبرو هستیم. به تعبیر هایدگر، علم مقاومت تراژیک در برابر هر واقعیت است، یعنی ما با واقعیت روبرو هستیم و واقعیت، بر از جزئیات و امور متکثری است که به ما هجوم می‌آورد و ما می‌خواهیم آنها را بشناسیم، بدست‌بندی، صورت‌بندی و مباحثشی کنیم تا بتوانیم آنها را توضیح دهیم. علم این است. در تمام علم ما با واقعیت روبرو می‌شویم و تلاش می‌کنیم کثرات آن واقعیت را صورت‌بندی کنیم.

در اینجا یاسپرس به معنای عام اشاره می‌کند که اگر شما می‌خواهید جهان را توضیح دهید، باید در ارجاع به وحدت آن را توضیح دهید. انسان نباید از جهان را در ارجاع به وحدت توضیح دهد؛ وگرنه جهان متکثر که معنی ندارد، یعنی چنین جهانی برای انسان ناامن است، پس انسان همیشه در تلاش برای امن کردن جهان برای زندگی خودش است و این کار را با توضیح دادن و معنادار کردن جهان انجام می‌دهد. علم ب‌کوجه کاربردی و کارگرذی هم دارد که در ادامه عرض می‌کنم.

وقتی ما در ادبیات فارسی خودمان زیاد داریم که در وحدتی است که بنیان این تکثر است، یعنی همان ارجاع به وحدت. «… البته این تجربه وحدت را نمی‌توان کتب کرد، مگر در مواجهه با کثرت کل معرفت بشری، یعنی تجربه وحدت هم حاصل نمی‌شود، مگر اینکه شما با واقعیت جهان و جزئیات و ناامنی مواجه شوید. اساس علم ناامنی است. در نقطه تولد علم امنیت نیست. فقط کسانی صاحب علم و بنیان‌گذار آن می‌شوند و فقط جوامعی می‌توانند در مقام تأسیس علمی قرار گیرند که با خطر مواجه شوند و به استقبال خطر زندگی بروند. این مساله‌ای اساسی است که افرادی مانند نیکوین درباره آن مفصل صحبت کرده‌اند.

این چیزی است که ما در ادبیات فارسی خودمان زیاد داریم که چطور بنیاد این تولد و تأسیس انسان یک‌جور ابتلا و ناامنی و خطر است. اینجا اشاره می‌شود به اینکه پس ما باید به مواجهه با آن کثرت برویم و وقتی ناامنی را تجربه کردیم و در وجود ما وسوس کرد، اینجا تعبیر قریب به تعبیر عرفانی وجود دارد- آن لحظه، یک نفرت و لطمه‌ای است که انسان ناگهان به خودش می‌آید و در مقام حضوراً تفکر وجودی با بیندیشد یا وجود قرار می‌گیرد. آن لحظه به‌عقیده یاسپرس، لحظه‌ای نیست که شما بتوانید آن را عمومی کنید، چون لحظه‌ای شخصی است. گفتیم علم محدود و گسترده داریم. علم محدود علمی است که متقاعدکننده است، یعنی شما می‌توانید گزاره‌ای آن را به صورت عمومی بگوئید و همه هم بفهمند.

ولی یاسپرس می‌گوید آن چیزی نیست که شما بتوانید عمومیت و تعمیم دهید و به‌عنوان گزاره‌های علمی با دیگران به اشتراک بگذارید. اساس علم همین است و اگر کسی آن «آن» یا «لحظه ناامنی» را نداشته باشد، اساساً در مقام تأسیس علم یا زنده کردن آن یا سنت علمی قرار نمی‌گیرد یا اینکه اساساً دانشگاهی وجود داشته باشد. درواقع یاسپرس به ما می‌گوید همه این‌ها ماجراهای کجا دارند آب می‌خورند؛ از آن آسانی‌ترین لحظه‌هایی است که یک دانشمند تجربه می‌کند. وپر در مقام «علم در مقام حرفه می‌گوید گمان باشد که این اتفاق می‌افتد و به‌واسطه آن تجربه انسانی، گرمایی در وجود فرد شکل می‌گیرد که باعث می‌شود به روشمندی تجربه‌اش را صورت‌بندی کند و بعد از این کار، آن تجربه که مال خود همین آدم است قابل اشتراک‌گذاری می‌شود و بقیه هم آن را می‌فهمند، چون از وضع روحی و غیرتجزیی بیرون آمده و قابل تجربه شده است. به‌ویژه بر آن چیزی که دانشمند تولید می‌کند، شوق است. این را فارابی هم در مسائله‌المنذیه می‌گوید؛ او از قوه تزویجیه صحبت می‌کند و بعد به شوقی اشاره می‌کند که آنجا شکل می‌گیرد و درواقع به اشتیاق اشاره می‌کند. «الفون‌زایی علم شگفتگی ما نسبت به زیبایی و هماهنگی جهان را از بین می‌برد و در مقابل ما این را با وحشت از ناهاهنگی، بی‌معنایی و پورپانی وصف‌ناپذیر امور مواجه می‌کند. به این معنا ما با تجربه چهل حقیقی خود فریستقیم! اینکتابی وحدتی‌گاه می‌کند. به کل جست‌وجوهایمان دربی معرفت را تعالی می‌بخشد و برمی‌انگیزد. فقط همین تنهایی و وحدت است که در جست‌وجوی ما حیات و معنا می‌بخشد. این معنا را دیگر نمی‌توان به‌طور عقلانی تعریف کرد؛ زیرا فراتر از دانش است و آنجا که ناشناختنی است.» درواقع اینکه ما از پدیده‌ها عبور می‌کنیم، همان آفسون‌زایی است! ناهاهنگی یعنی همان که با چیزی مواجه شوید که نتوانید آن را معنا کنید. علم از اول از همه ما را چهل خودمان روبرو می‌کند. لحظه‌ای است که انسان با چهل خودش روبرو شده است و در این لحظه نمی‌داندی برای او حاصل می‌شود، یعنی آماده شنیدن می‌شود. وقتی که تجربه‌چهل این انسان رخ می‌دهد، علم متولد می‌شود و یکی از اساسی‌ترین مسائل تفکر بشری است؛ حتی این مساله در سنت دینی خودمان به نحو‌برجذبی مطرح شده است، یعنی ابتلا با انسان همین کار را می‌کند. از اینجا به بعد می‌خواهم درباره دانشگاه صحبت کنم. ما با دانشگاهی روبرو هستیم که اداره‌ای دولتی است.

چیزی که ایجاد خطر می‌کند این است که ما انگار با یک رخوت و رکود علمی روبرو هستیم و دانشگاه یک فضای کارمندی شده است. اگر ما بخواهیم درباره ایده دانشگاه صحبت کنیم، ما با دانشگاهی روبرو هستیم که اداره‌ای دولتی است.